جایگاهِ شریعتی: مصلحِ اجتماعیِ انسان گرا

رضا علیجانی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۰۰۰۰

تعداد صفحه : ۲۶

آخرین بررسی : ۸۸/۰۳

تاریخ تحریر : ۱۳۷۸

www.shandel.org

موضوع : فصلِ دوم کتابِ اصلاحِ انقلابی

فصلِ دوم

جایگاهِ شریعتی (مصلحِ اجتماعیِ انسان گرا)

مقدمه

محورِ ششمِ بحث، "جایگاهِ" شریعتی است. در پنج محورِ گذشته از درون و از نزدیک به شریعتی پرداختیم. حال قصد داریم با فاصله گرفتن از او، با نمایی باز و به اصطلاح لانگ شات به وی بنگریم، تا شمای کلیِ او را دریابیم.

در گذشته علمِ قیافه شناسی، افراد را بر حسبِ ظاهرشان ـ چاقی، لاغری، کوتاهی، بلندی و... ـ طبقه بندی می‌کرد و بر آن اساس صفاتی مانندِ مهربانی، عصبانیت، بدجنسی، خوش قلبی و... را به آنها نسبت می‌داد. امروزه روانشناسی با استفاده از روش‌های علمی‌تر و دقیق‌تری آدم‌ها را طبقه بندی می‌کند: افرادِ درون گرا، برون گرا و... . در مسائلِ سیاسی هم افراد را به جناح‌های مختلف تقسیم می‌کنند: رادیکال، محافظه کار و... چنان که آمد، در همهٔ عرصه‌ها نوعی طبقه بندی وجود دارد. در این بخش نیز تلاش می‌گردد تا روشن شود که شریعتی در کدام تقسیم بندی جای می‌گیرد و بر اساسِ جایگاهی که برای او در نظر می‌گیریم، چه توقعاتی از او می‌توانیم داشته باشیم. همچنین در می‌یابیم که وی برای جامعه چه مزیت و فایده‌ای داشت.

برای فهمِ موقعیتِ هر شغل، صنف و طیفِ اجتماعی از شیوهٔ "حذفِ فرضی" می‌توان استفاده کرد. برای مثال می‌توان پرسید اگر شاعران را از تاریخ بر داریم، چه اتفاقی می‌افتد؟ پاسخ‌های به این پرسش متفاوت است. این پرسش را دربارهٔ همه می‌توان مطرح کرد و پاسخ شنید. با انجامِ این کار "جایگاهِ" هر فرد یا مزیتِ او مشخص می‌شود. در اینجا قصد داریم ببینیم اگر شریعتی را از تاریخِ جامعهٔ‌مان بر داریم چه اتفاقی می‌افتد و اگر بگذاریم چه خواهد شد؟

دنیای امروز، دنیایی پیچیده و همراه با تقسیمِ کار است. در نظامِ آموزشیِ گذشته ـ و در حوزه‌های علمیه نیز ـ یک نفر باید در تمامِ رشته‌های علم به آموختن می‌پرداخت. به کسی که همهٔ علومِ زمان خود را به خوبی یاد گرفته بود، حکیم می‌گفتند. اما هر چه به زمانِ حال نزدیک‌تر می‌شویم شاهدِ تخصصی‌تر شدنِ علم‌ها و عالمان هستیم. با نگاهی از بیرون به روندِ خُرد شدنِ تخصص‌ها در واقع "جایگاهِ" هر فرد مشخص‌تر می‌شود.

ضرورتِ بحث

کنکاش دربارهٔ "جایگاه" چه ضرورت و فایده‌ای دارد؟ در پاسخ باید گفت مهم‌ترین فایدهٔ این بحث آن است که ما را با مزیت‌های هر فرد آشنا می‌کند. در نتیجه در می‌یابیم در چه مسائل و برای حلِ چه نیازهایی باید به سراغِ او برویم؟

فایدهٔ دومِ آن هم این است که با مشخص شدنِ جایگاه و نقطهٔ مزیتِ هر فرد، نقطه‌های ضعف یا نقصِ او هم روشن می‌شود.

جهانِ امروز، هم در عرصهٔ اندیشه و هم عمل به نقطهٔ مزیت‌ها اهمیت می‌دهد. اگر کسی نقطهٔ مزیتِ خود را کشف نکند، در زندگی سر در گُم و آشفته خواهد ماند. مانندِ کسی که مرتب به کلاسِ نقاشی می‌رود، اما استعدادی در این زمینه ندارد. ممکن است همین شخص در زمینه‌ای دیگر توانایی و استعداد داشته باشد که اگر بدان بپردازد، موفقیتِ زیادی نیز به دست آورد. شناساییِ نقطهٔ مزیتِ هر فرد، از یک طرف ما را با مزیتِ او آشنا می‌کند و از طرفِ دیگر به ما می‌فهماند که کدام خصوصیت‌ها، مزیتِ فرد نیستند و در آن موارد نباید از او متوقع باشیم یا از وی پیروی کنیم. با این آگاهی می‌توانیم رابطهٔ‌مان را با افرادِ گوناگون تنظیم کنیم.

ما در حالِ گذراندنِ "دورانِ انتقالِ تاریخی" هستیم، دورانی که شاید حدود ۱۰۰ سال است در آن به سر می‌بریم. به نظر می‌رسد بخشی از این دورانِ انتقال سپری شده است. دههٔ ۷۰، مقطعِ عبور از شرایطِ گذشته به شرایطِ تازه است. ما از یک جامعهٔ ناموزون با غلبهٔ وجهِ سنتی به جامعه‌ای ناموزون با غلبهٔ وجهِ نوگرا وارد شده‌ایم، ولی هم چنان ناموزون هستیم. دورانِ انتقال ویژگی‌هایی خاصِ خود دارد. شریعتی در مجموعه آثارِ ۳۱ دربارهٔ آن بسیار

جالب، به شکلی که گویی از جامعهٔ امروزِ ایران صحبت می‌کند، بحث کرده است. بعضی از مثال‌های اجتماعی ـ سیاسیِ او به شرایطِ امروزِ جامعهٔ ما بسیار نزدیک است. او می‌گوید یکی از ویژگی‌های دورانِ انتقال "ویژگیِ خودبدی " است، یعنی آدم از هر آنچه که منتسب به او و خودی است، بدش می‌آید. همه‌چیزِ خود را هیچ حساب می‌کند و دچارِ نوعی خودکم‌بینیِ تاریخی ـ اجتماعی می‌شود و نگاه به دیگری دارد.

در جامعهٔ ما، بعد از اینکه سنت‌گراییِ مذهبی به بنیادگرایی تبدیل شد و استبداد نیز با آن درآمیخت و در جامعه رسوب کرد، پدیدهٔ خودبدی به اوجِ خود رسید و نوعی نگاهِ شیفته‌وار به دنیای دیگر به وجود آمد. در ادامهٔ همین احساس، ما همهٔ مواریثِ خود را تحقیر و تضعیف می‌کنیم. یکی از این مواریث، شریعتی است. این اعتقاد در برخی وجود دارد که ما همه‌چیزمان را از غربی‌ها گرفته‌ایم و خودمان هیچ سخنی برای گفتن نداشته‌ایم. همهٔ حرف‌های ما بی‌پایه‌واساس بوده است و... این ادبیات در کتاب‌های آقای جواد طباطبایی به‌طورِ آشکار دیده می‌شود. او با تندترین و توهین‌آمیزترین الفاظ با همهٔ مواریثِ گذشته برخورد می‌کند. وی معتقد است که جامعهٔ ایران می‌باید به‌طورِ کامل مانندِ جامعهٔ یونان می‌بود تا از درونِ آن چند فیلسوف برمی‌خاستند و با بسطِ عقلانیتِ غیرِمقید به دین، همهٔ مسائل را پیش می‌بُردند.

اگر جایگاهِ افراد تعیین شود، در دورانِ انتقال، جامعه به نقطهٔ تعادلی می‌رسد. افراد قدرِ مواریثِ تاریخیِ خود را می‌دانند و آنها را بزرگتر یا کوچکتر از جایگاهِ واقعیِ‌شان قرار نمی‌دهند. پس تعیینِ جایگاه از این نظر هم مهم است. وقتی جایگاه‌ها تعیین گردند، انسان‌ها قابلِ لمس می‌شوند. هر قدر هم که افراد انسان‌های بزرگی باشند، می‌توان "رابطهٔ یک با یک" با آنها برقرار کرد. گاه افراد در مغناطیسِ شخصیتِ یک نفر قرار می‌گیرند. البته شریعتی به این دلیل که آدمی روشنفکر است، حولِ چهره‌اش هاله‌ای از تقدس که شیفته کننده و شیفته‌ساز باشد، ساخته نشده است. امام علی در خطبه‌هایش به مردم می‌گوید با من مانندِ جباران سخن مگویید، من بزرگتر از آن نیستم که اشتباه نکنم. وقتی وی از حقوقِ مردم و حاکمان می‌گوید یکی از حق‌های حاکمان بر مردم را انتقاد کردنِ مردم از آنان می‌داند. در حالی که حتی در زمانِ ما این معادله از سوی افرادِ آزادی‌خواه و دموکرات هم به شکلِ برعکس مطرح می‌شود و گفته می‌شود یکی از حقوقِ مردم آن است که حاکمان به آنان اجازهٔ انتقاد از حکومت را بدهند. اما آنچه امام علی می‌گوید اوجِ ارزشِ

انسانی است و انتقاد کردن و اصلاح نمودن را "حقِ خود بر مردم" می‌نامد. امام سعی می‌کند در جایگاهی قرار نگیرد که رابطهٔ حاکم و مردم از بالا به پایین شکل بگیرد. این هم یکی دیگر از فوایدِ تعیینِ جایگاه است.

پس به طورِ خلاصه می‌توان گفت، نیاز به تعیینِ جایگاه: ۱. برای شناختنِ مزیتِ افراد است ۲. بر این اساس کمبودها و ضعف‌ها شناسایی می‌شوند و افراد در می‌یابند که کجا، به چه کسی باید مراجعه کنند؟ ۳. وقتی جایگاه تعیین شود، دیگر نه رابطهٔ شیفته‌وار و نه رابطهٔ تحقیرآمیز و "خودبدی" به وجود می‌آید. برای مثال از موضعِ سیاسی شاید مولوی و حافظ اشکالاتِ زیادی داشته باشند، اما وقتی جایگاهِ آنان مشخص شود با توجه به جایگاهِ‌شان با آنان برخورد می‌شود. به همین دلیل در این مبحث تلاش می‌گردد تا جایگاهِ شریعتی روشن شود. اما برای ورود به این بحث باید تیپ‌ها را از منظرهای گوناگون طبقه‌بندی کرد.

طبقه‌بندیِ تیپ‌ها

برای انجامِ این کار باید نخست دریابیم که از چه منظر یا منظرهایی می‌توان افراد را طبقه‌بندی و تیپ‌بندی کرد. بعد از این مرحله، شریعتی یا هر شخصیتِ دیگری را، در این تیپولوژی می‌توان قرار داد. در اینجا به چند طبقه‌بندی از تیپ‌ها می‌پردازیم:

تیپِ فکری، سیاسی، اجرایی و تشکیلاتی

یک طبقه‌بندی بر اساسِ تیپِ فکری، سیاسی، اجرایی و تشکیلاتیِ افراد صورت می‌گیرد. بعضی از افراد تیپِ فکری هستند یعنی اهلِ نظر و اندیشه‌اند. برخی تیپِ سیاسی‌اند. بابک احمدی و دکتر یزدی از این جهت قابلِ مقایسه‌اند. گروهی نیز تیپ‌های اجرایی و تشکیلاتی‌اند. کرباسچی نمونهٔ این تیپ است.

دو نوع تیپِ تئوریک: خلاق و نظریه پرداز، شارح و معلم

تیپ‌های تئوریک را از یک منظر، می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:

۱. تیپ‌هایی که اهلِ نظر و اندیشه هستند اما گرایشِ پژوهش گر و تدوین گر را دارند. اینان شارح و مدرس‌اند و معمولاً به علم چیزی نمی‌افزایند. این گروه بحث‌ها را دوباره طبقه‌بندی می‌کنند یا حتی طبقه‌بندیِ جدیدی هم ارائه نمی‌دهند، بلکه همان چیزهای گذشته را به دیگران منتقل می‌کنند؛ یعنی مدرس و معلم‌اند. البته برخی از افرادِ این تیپ به پژوهش نیز می‌پردازند، ولی توانایی آن را ندارند که در پژوهشِ خود خلاقیت به خرج دهند و تولیدی تازه ارائه کنند. آنها اطلاعات را جمع آوری و طبقه‌بندی می‌کنند و در نهایت به توضیحِ بیشترِ این اطلاعات می‌پردازند. هم اکنون اکثرِ کسانی که در ایران قلم به دست دارند و سخن می‌گویند، در این سطح هستند.

۲. یک تیپِ تئوریکِ دیگر نیز وجود دارد که خلاق و نظریه پرداز است و علاوه بر دسته‌بندی و شرح، مسائلِ جدیدی را هم "تولید" می‌کند. تولیدِ آنها هم در سطح‌های مختلف قرار دارد. خلاقیت و تولیدِ برخی، کارگاهی است یعنی به تولید در سطحی کوچک و محدود می‌پردازند. در حالی که تولیدِ عده‌ای دیگر کارخانه‌ای است، یعنی در مقیاسِ بزرگ و وسیع تولید می‌کنند. خلاقیتِ برخی از اهلِ قلم و سخنرانان در ایران در سطحِ پایین است. اما این ویژگی در بعضی در حدِ نظریه پردازی است. آنان می‌توانند نظریاتِ کلان ارائه دهند یا در سطحی بالاتر، دستگاه، پارادیم، سرمشق، الگوی جدید و گفتمانِ نو ایجاد کنند.

دو تیپِ عام: تیپِ ذهنی، تیپِ وجودی

از زاویه‌ای دیگر همهٔ تیپ‌ها را به‌طورِ عام می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: تیپ‌های ذهنی و تیپ‌های وجودی. تیپ‌های ذهنی گروهی هستند که معلوماتِ آنان در منش، رفتار و شخصیتِ شان نمودی ندارد. در حالی که معلوماتِ تیپ‌های وجودی، در زندگیِ شخصی، منش و حرکتِ اجتماعیِ آنان تبلور دارد. این گروه برتر از اندیشهٔ شان زندگی می‌کنند. افرادِ متعلق به تیپِ نخست، افرادی ناموزون‌اند. آنها ممکن است در گفت و گو و اندیشه و نظر از

پلورالیزم یا جامعهٔ مدنی سخن بگویند، ولی این خصیصه در عمل و رفتارِ اجتماعی، سیاسی یا فردیِ آنان تبلوری ندارد. در حالی که افرادِ متعلق به تیپِ دوم شفاف‌تر هستند و اندیشهٔ آنان در عملِ شان متبلور است.

دو نوع تیپِ تئوریک: تبیین گرا، تغییرگرا

از زاویه‌ای دیگر، تیپ‌های تئوریک را باز هم می‌توان به دو دستهٔ تازه تقسیم کرد: تیپ‌هایی که به "تبیین" گرایش دارند و تیپ‌هایی که تغییرگرا هستند. البته کسانی که میل به تغییر دارند معمولاً اهلِ تبیین نیز هستند. افرادِ متعلق به تیپِ اول، همه چیز را خوب توضیح می‌دهند ولی همیشه یک مرحله از واقعیت عقب می‌مانند. یعنی باید حادثه‌ای اتفاق بیافتد تا آنها آن را کالبدشکافی و تحلیل کنند. آنها ممکن است این کار را به شکلِ خیلی عمیق و علمی و آموزشی هم انجام دهند، اما تبیینِ آنان روی به گذشته دارد و از آینده سخن نمی‌گویند. برای نمونه آنان جامعهٔ مدنی را تعریف می‌کنند، تاریخچهٔ آن را می‌گویند و... اما راهِ حلی برای رسیدنِ ایران به جامعهٔ مدنی ندارند. در حالی که تیپ‌های تئوریکِ تغییرگرا معمولاً به انسان‌ها انگیزه، جهت و برنامه می‌دهند. البته این ویژگی "کلی است، جبری نیست". افرادِ متعلق به تیپِ تغییرگرا، به انسان، انگیزه، جهت و گاه برنامه می‌دهند. تیپ‌های تبیین گرا معمولاً به تشریحِ جسدِ بدونِ حیات و حرکتِ اندیشه می‌پردازند، در نتیجه انگیزه و حرکت ایجاد نمی‌کنند. این همان تمایزی است که شریعتی بینِ ایدئولوژی و فرهنگ قایل بود.

دو نوع تیپِ تئوریک از منظری دیگر: انتزاعی و کُل گرا، تحققی و جزءگرا

تیپ‌های تئوریک با ذهنیتِ فعال را، از یک نظرِ دیگر هم می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: گروهِ اول که ذهنی انتزاعی و کل گرا دارند، گروهِ دوم که تحققی و جزءگرا هستند. افرادِ متعلق به تیپِ اول، در عرصهٔ نظر، اتمسفر و افقی بزرگ را در مقابلِ دیدگانِ افراد باز می‌کنند. در حالی که افرادِ متعلق به تیپِ دوم در عرصهٔ نظریه پردازی؛ تحققی، انضمامی و جزءگرا هستند. دکتر سروش و مهندس سحابی از این زاویه قابلِ مقایسه هستند. این تفاوت معمولاً بینِ کسانی که علومِ انسانی خوانده‌اند و آنها که مطالعاتِ شان در زمینه‌های عملی، عینی و کاربردی است، وجود دارد.

تیپِ اول نگاهی رو به پایین دارد. معمولاً کارشناس‌های اقتصادی این گونه هستند. مثلاً آقای دکتر عظیمی هم نظریه پرداز است و ممکن است مدیریتِ عملی و کارِ اجرائی هم انجام ندهد ولی ذهنش، ذهنی است که نگاه به پایین دارد. اما تیپِ اول که انتزاعی و کل گرا هستند نگاه به افق و نگاه به بالا دارند. هر دو تیپ هم تیپِ تئوریک‌اند. دکتر شریعتی و دکتر سروش اینجا در یک کفه قرار می‌گیرند.

تا اینجا از نظرِ ذهنی تیپ‌ها را تقسیم کردیم. از این به بعد از جهتِ شخصیتی به دسته‌بندیِ آنها می‌پردازیم.

دو نوع شخصیت: مشاور و تحلیل گر، مدیر و عمل گرا

بعضی از افراد تحلیل گرند و امکانِ مشورت با آنان وجود دارد. مزیتِ این گروه تحلیل گر بودنِ شان و مشاوره دادنِ آنهاست. در حالی که مزیتِ برخی قدرتِ مدیریت و کارِ اجرایی در آنان است. باید دقت کرد که این تقسیم‌بندی با دسته‌بندیِ قبل اشتباه نشود. در تقسیم‌بندیِ قبل هر دو تیپ در عالمِ "ذهن" بودند اما در آن عالم، یکی رو به بالا و افق حرکت می‌کرد و دیگری پایین را می‌نگریست. ولی هر دو نظریه پرداز بودند و در ارتفاع حرکت می‌کردند. نمونه‌های این دو تیپ در نوع اول دکتر سروش و دکتر شریعتی و در نوع دوم مهندس بازرگان و مهندس سحابی بودند. اما خارج از جهانِ ذهن و با توجه به تقسیم‌بندیِ کنونی، بعضی تحلیل گر و مشورت دهنده‌اند مانندِ دکتر عظیمی. گروهِ دوم در این دسته‌بندی مدیر و مجری هستند مانندِ آقای الویری. با تلفیقِ این دو تیپ‌بندی سه لایه قابلِ شناسایی است: ۱. مدیر ۲. تحلیل گر و مشاوری که نگاه به پایین دارد و دیدش تحققی است. ۳. تیپِ تئوریک که به افق و دور دست می‌نگرد و کمتر تحققی است.

وجهِ غالب و مغلوبِ شخصیت ـ شخصیت‌های تلفیقی

در تقسیم‌بندی‌هایی که انجام شد، افراد به طورِ کاملاً مجزا و خط کشی شده در منطقهٔ سفید یا سیاه قرار نمی‌گیرند یا نسبتِ این خصلت‌ها در آنان صفر (۰) و صد (۱۰۰) نیست، بلکه این خصلت‌ها در افراد به طورِ نسبی وجود دارد و وجه‌ای غالب و وجه‌ای مغلوب است. اگر کسی به عنوانِ تیپِ تئوریک

شناخته شد به این معنی نیست که وی به انجامِ هیچ کارِ اجرایی قادر نیست، بلکه "گرایشِ مسلط" و وجهِ غالب در این تیپ، کارِ تئوریک است. برای تعیینِ جایگاهِ افراد نیز باید وجهِ غالبِ آنان را در نظر گرفت، نه وجهِ مغلوب را. البته امکانِ "تلفیقی بودن" شخصیت نیز بویژه در انسان‌های متوسط وجود دارد. برای اغلبِ افرادِ جامعه، امکانِ تلفیقی بودن، یعنی تیپِ تئوریک ـ عملی، می‌تواند وجود داشته باشد. پس مرزبندیِ تیپ‌ها ثابت و غیرِقابلِ انعطاف نیست.

سه عرصه: منفرد و آزاد، اجرایی، تشکیلاتی

هر کدام از تیپ‌هایی که معرفی شدند را در ۳ عرصه می‌توان تعریف کرد: ۱. عرصهٔ منفرد و آزاد ۲. عرصهٔ اجرایی ۳. عرصهٔ تشکیلات، تشکیلاتِ یک حزب یا وزارتخانه. گاهی اوقات درموردِ یک فرد می‌گویید او مثلاً تیپِ فکری است، تیپِ سیاسی است و... اما او را به صورتِ فردی و خارج از هر نوع سیستم در نظر می‌گیریم. اما برخی از این کاراکترها را می‌توان در سیستم‌های اجرایی و یا در عرصهٔ حزبی و تشکیلاتی در نظر گرفت و آنگاه به طبقه‌بندیِ آنها پرداخت.

سه سطحِ کارکردی: بنیان‌گذار، سطحِ یک، سطحِ دو

از منظری دیگر می‌توان برای هر تیپی مانندِ فکری، سیاسی، اجرایی و تشکیلاتی، سه سطح در نظر گرفت: ۱. سطحِ بنیان‌گذار یا سطحِ عالی ۲. سطحِ یک یا سطحِ خوب. ۳. سطحِ دو. بیشترِ انسان‌ها در سطحِ یک و سطحِ دو قرار می‌گیرند. افرادِ معدودی هستند که به سطحِ عالی یا بنیان‌گذار ارتقا می‌یابند. برای نمونه در سطحِ یک از دکتر بشیریه می‌توان نام برد. برای سطحِ دو، یک دبیر یا استادِ جامعه‌شناسی را که فقط سرِ کلاس درس می‌دهد، می‌توان مثال آورد. اما در میانِ تیپِ فکری، بعضی بنیانگذارند، شریعتی و سیدجمال را در این رده می‌توان جای داد. در دیگر تیپ‌ها نیز ـ چنان که گفته شد ـ این رده‌بندی وجود دارد. برای مثال در عرصهٔ تشکیلات، اجرا و مدیریت کسانی مانندِ داور ـ بنیانگذارِ سیستمِ قضاییِ ایران ـ و ابتهاج ـ موسسِ سازمانِ برنامه و بودجه در ایران ـ و... را می‌توان نام برد. یا مثلاً حنیف نژاد یک سازمانِ سیاسی و تشکیلاتی را بنیان‌گذاری کرده است. او در عرصهٔ خودش

در جایگاهِ بنیانگذار قرار می‌گیرد. در عرصهٔ نظری هم همین‌طور است. برخی افراد مانندِ سید جمال و شریعتی یک خطِ فکری را شروع کرده و بنیان گذاشته‌اند. پس ما در هر سه عرصهٔ فکری، سیاسی، اجرایی و تشکیلاتی می‌توانیم افراد را در سه سطح لایه‌بندی کنیم. لایهٔ بنیان‌گذاران (که بسیار معدودند)، لایهٔ سطحِ یک و لایهٔ سطحِ دو.

شریعتی در یکی از نوشته‌های خود به نامِ "مخروطِ جامعه‌شناسیِ فرهنگی" به یک تقسیم‌بندی دست زده و افراد را به نوابغ، روشنفکران و تودهٔ مردم تقسیم کرده است. بنیانگذاران معمولاً از میانِ نوابغ بر می‌خیزند. البته از نظرِ شریعتی نابغه‌ها لزوماً بنیان گذار نیستند. ما در اینجا با کمی تسامح از مدلِ وی استفاده می‌کنیم.

به‌طورِ خلاصه باید گفت در این بخش، نخست به اهمیتِ موضوعِ "جایگاه" پرداخته شد برای اینکه: ۱. مزیت‌های هر فرد شناخته شود. ۲. آشنایی با نواقصِ افراد به ما کمک می‌کند که بدانیم در کجا باید به کسانی دیگر مراجعه کنیم و همین‌طور دریابیم که چه ویژگی‌هایی، نقطهٔ مزیتِ یک فرد، شخصیت، جریان، مکتب و سازمان نیست. ۳. در دورانِ انتقال که افراد دچارِ پدیدهٔ خودبدی می‌شوند، بتوان مواریثِ تاریخی را در جایگاهِ متعادل و واقعیِ خود قرار داد و بدونِ خودکم‌بینی و شیفتگی، نسبت و رابطهٔ خود را با دیگران تنظیم کرد. سپس چنان که آمد، افراد از منظرهای گوناگون به تیپ‌های مختلف تقسیم شدند. حال اگر این مجموعه تیپ‌بندی را به‌عنوانِ تابلوِ اولیه در نظر بگیریم، با توجه به مجموعهٔ آنها، افراد را تا حدی می‌توان طبقه‌بندی کرد. برای این کار باید این چند شاخص را به‌طورِ مشترک و تلفیقی در نظر گرفت و یک طبقه‌بندی مشترک در آورد و بر اساسِ آن جایگاهِ شریعتی را معلوم کرد.

تلفیقِ کلیِ تیپ‌ها و جای شریعتی در این تیپ‌بندی

اگر تیپ‌بندی‌هایی که تاکنون انجام شده است را با یکدیگر تلفیق کنیم به چند تیپ و شخصیتِ خاص می‌توان رسید که هر کدام از آنها را در سه سطح (که قبلاً دربارهٔ آن توضیح داده شد) می‌توان در نظر گرفت. در اینجا تنها به تیپ‌های سطحِ یک که معدل و متوسطِ عامِ انسان‌ها هستند، پرداخته

می‌شود و با بنیان گذاران و نیز افرادِ سطحِ دو، کاری نیست. افراد در این طبقه‌بندی بر ۶ نوع هستند:

۱. تحلیل گر (مانندِ روزنامه‌نگار، عضوِ دفترِ سیاسیِ یک حزب، مقاله‌نویس، مشاور در کارهای اجرایی و...). ۲. نظریه‌پرداز (مانندِ برخی اساتیدِ بزرگِ دانشگاه، مسئولِ سیاسیِ حزب، برخی نویسندگانِ خلاق و...) ۳. خط‌دهنده (مانندِ برنامه‌ریزانِ کلیِ اقتصادیِ یک کشور، استراتژیست‌های تشکل‌های سیاسی و...) ۴. اجرایی ـ عملی (مانندِ اکثرِ دولتمردان و مدیرانِ اجرایی و...) ۵. سازمانده و تشکیلاتی (مانندِ مدیرانِ کل، مسئولانِ تشکیلاتی و سازماندهٔ احزاب و...) ۶. رهبر (مانندِ رهبرانِ انقلاب‌ها، احزاب و...).

هر کدام از این تیپ‌ها اعضایی در سطحِ دو هم دارند. مثلاً سطحِ دومِ تحلیل گر و نظریه‌پرداز، معلم و مدرس است. همهٔ کسانی که به کارِ تعلیم و تدریس مشغول‌اند به نوعی سطحِ دومِ تحلیل گر و نظریه‌پرداز هستند. سطحِ دومِ تیپ‌های خط‌دهنده و رهبر؛ مسئول، مدیر، مدیرِ اجرایی، مدیرِ تشکیلاتی هستند. سطحِ دومِ تیپ‌های دولتمرد، اجرایی و عملی؛ شاملِ کارگر، کارگزار، سرباز و افرادِ هوادارِ فدایی می‌شود. سطحِ دومِ تیپِ سازمانده و تشکیلاتی هم مدیرِ تدارکاتی، اجرایی و تشکیلاتی است.

پس سیرِ این تقسیم‌بندی بدین گونه است: ۱. تحلیل گر و نظریه‌پرداز ۲. خط‌دهنده یا استراتژیست (تحلیل گر، مسائلِ عینی و اجرایی را تحلیل می‌کند. نظریه‌پرداز نیز می‌تواند با کمکِ خلاقیتِ خود نظریه‌سازی و تولید کند. اما این خط‌دهنده و استراتژیست است که باید پیوسته بینِ کل و جزء رفت و آمد کند تا بتواند راهِ‌حل ارائه دهد. استراتژیست‌ها تیپ‌هایی هستند که به لحاظِ ذهنی بینِ جزء و کل خوب ارتباط برقرار می‌کنند.) ۳. دولتمردِ اجرایی و اهلِ عمل ۴. سازمانده و عنصرِ تشکیلاتی ۵. رهبر؛ تلفیقی از تحلیل گری، نظریه‌پردازی، خط‌دهندگیِ اجرایی (یعنی تحققی فکر و عمل کردن) به علاوه عنصرِ ویژه منشِ رهبری است. ویژگی‌هایی که معمولاً باید رهبران داشته باشند در فرهنگِ خانواده به روحیهٔ پدرانه و مادرانه معروف است. یعنی یک نوع ویژگیِ فراگیری. این خصیصه هم وجهِ مثبت و هم وجهِ منفی دارد. گاه به اقتدارگرایی و گاهی به تسامح و مدارا تمایل دارد. در طالقانی این ویژگی به شکلِ روحیهٔ پدرانه قابلِ مشاهده است که گاه تذکر می‌دهد یا تشر می‌زند یا تشویق می‌کند و دستِ نوازش بر سرِ کسی می‌کشد. در ضمن

تفاوتِ سطحِ شخصیتیِ افراد است که سبب می‌شود او را به بزرگی قبول داشته باشند. "رهبر" معمولاً کمی تحلیل گر، کمی نظریه پرداز، کمی خط دهنده (رهبری که توانایی خط دادن نداشته باشد معمولاً رهبر نیست بلکه عضوِ دفترِ سیاسی است که فقط باید تحلیل کند، زیرا خط نمی‌تواند بدهد) و کمی هم اجرایی است. این تیپ باید "منشِ" خاصی هم داشته باشد. در جمعِ مثبت، این منش‌ها مثبت است (مانندِ: بزرگواری و شفافیت) و در جمعِ منفی ممکن است این منش‌ها منفی باشد (مانندِ: زد و بند و معامله گری).

شریعتی خود این تیپولوژی را که در اینجا باز و گسترده‌تر شده، در امت و امامت به اختصار آورده است. او می‌گوید هر انقلابی سه چهره دارد: ایدئولوگ، رهبر، قهرمان (بعد زمامدار را هم اضافه می‌کند). در طیفی از تیپ‌های مختلف که در اینجا طرح شد تحلیل گری و نظریه پردازی توسطِ ایدئولوگ‌ها انجام می‌شود. خط دهندگیِ کلان توسطِ رهبران داده می‌شود و سازماندهی، عمل و فداکاری را هم قهرمانان انجام می‌دهند. برای مثال جیاپ قهرمانِ انقلابِ ویتنام بود. معمولاً رهبرانِ نظامی و رهبرانِ عملیات‌ها قهرمانانِ انقلاب‌ها هستند. ماندلا قهرمان و بعد رهبرِ انقلاب است. البته امکانِ تلفیقِ این ویژگی‌ها با یکدیگر نیز وجود دارد. یک رهبر، می‌تواند قهرمانِ انقلاب هم باشد. قهرمان کسی است که در میدانِ عمل فداکاری کرده یا رهبریِ عملیاتی و مهندسیِ اجرایی نموده است. شریعتی با نگاه از بیرون به انقلاب‌ها این طبقه بندی را انجام داده است. این تفکیک مربوط به تاریخِ معاصر است، اما در تاریخِ قدیم نیز همین تیپ‌ها وجود داشته‌اند. البته گاه آنها نیز با یکدیگر ادغام می‌شدند. در حرکتِ پیامبرِ اسلام، برخی تفاوت‌ها را بینِ پیامبر با مثلاً علی یا حمزه می‌توان دید. حمزه یک قهرمانِ شجاع و علی در ابتدا قهرمانِ فداکار و سپس رهبر و معلمِ حرکت بود.

شریعتی همچنین تزِ الیناسیون را مطرح کرده است. به نظرِ او انسان‌ها نباید اَلیِّنِه، از خود بیگانه و تک بُعدی شوند. این نکته جنبه‌ای آرمانی دارد. دیالکتیکِ جادویی بینِ آرمان و واقعیت در عرصهٔ شخصی هم وجود دارد. برای نمونه، کسی که تیپِ نظری است، معمولاً ذهنی می‌شود. وی ممکن است با واقعیتِ ملموس برخورد نکند و در نتیجه نظریات‌اش، کاربردی نباشد. همچنین ممکن است به تدریج یک سری مزیت‌ها و حقِ ویژه‌هایی را ادعا کند و در نتیجه از آرمان‌های خود هم کم کم فاصله بگیرد. طالقانی می‌گوید: بعد از انقلاب، آب زیر پوستِ انقلابی‌ها می‌افتد! این دیالکتیکی بینِ آرمان و

واقعیت است.

شریعتی با یک بازخوانیِ اسطوره‌ای در سطحی بسیار بالا، علی را به عنوانِ آرمانی چندبُعدی (علی قهرمانِ شمشیر، زهد، فداکاری و...) معرفی می‌کند و در سطحی پایین‌تر از اقبال به عنوانِ نمونه یاد می‌نماید. یک دیالکتیکِ جادویی بینِ ما با چندبُعدی بودن برقرار است، ولی خصیصه‌های غالب و مزیت‌های مختلفِ افراد نیز واقعیتی مستقل از ذهن و پاک نشدنی است. این سخن بدین معنی است که تفاوتِ شخصیتِ افراد را به هیچ وجه نمی‌توان پاک کرد. از همه نمی‌توان خواست که نقطهٔ مزیت‌هایشان یکسان باشد، همه تیپِ تئوریک، قهرمان یا رهبر باشند. در جایی ـ شاید در تاریخِ تمدن ـ شریعتی از این ویژگی‌ها به عنوانِ "وجدان" نام برده است، مانندِ وجدانِ هنری، وجدانِ فنی، وجدانِ مدیریتی و... و می‌گوید وقتی یک عده به کوه می‌روند، یکی خودبه‌خود رئیس می‌شود و همهٔ کارها به دستِ او می‌افتد! ممکن است او آدمِ قدرت‌طلب و شهرت‌طلب و... هم نباشد، اما شخصیت‌اش این گونه است. و یا یکی دیگر ممکن است اصلاً شخصیت‌اش، شخصیتِ تدارکاتی باشد. گویی برخی چیزها ذاتی است.

به لحاظِ بیولوژیک هم این بحث قابلِ ارزیابی است. ادگار مورن در کتابِ "طبیعتِ بشر" می‌گوید مغزِ انسان سه بخش دارد: ۱. مغزِ زیرین یا مخِ قدیم که بیشترِ کارهای زیستیِ انسان در ارتباط با این بخش است. ۲. مخِ میانی که بیشترِ احساسات و عواطفِ انسان از آنجا دستور می‌گیرد. ۳. لایه‌ای که روی دو قسمتِ قبل را پوشانده است و بیشتر منطق و انتزاع و استدلالِ انسان از آن الهام و دستور می‌گیرد. ادگار مورن معتقد است که رابطهٔ بینِ این سه بخش سلسله مراتبی نیست، بلکه دیالکتیکی است. این سه بخش در ارتباطی متقابل و در هم پیچیده، که برای انسان قابلِ فهم نیست، قرار دارند. به نظر می‌رسد ارتباطِ ویژه و متفاوتِ این سه لایهٔ مغز است که شخصیتِ افراد را می‌سازد.

روانشناسیِ امروز هم معتقد است که شخصیتِ فرد بین ۴ تا ۶ سالگی شکل می‌گیرد. افراد با شخصیتِ شکل گرفته در این مقطع، پس از خانواده، به جامعه وارد می‌شوند. فرد در شرایطِ گوناگون و تحتِ تاثیرِ عواملِ مختلف، در هم پیچیده و نو به نو شوندهٔ جامعه مرتب تغییر می‌کند، تاثیر می‌پذیرد و تاثیر می‌گذارد. به قولِ شریعتی انسان در چهار زندان قرار می‌گیرد: زندانِ طبیعت، تاریخ، جامعه و خویشتن. مهندس بازرگان از "آب باریکه‌ای از اختیار" یاد

می‌کند. در دیالکتیک بینِ اختیار و شرایط، مناسبات، زندان‌ها، ساختارِ طبیعیِ مغز، آگاهی و فرهنگِ انسان است که می‌توان در حدی که اجازه و امکانِ کارِ ارادی وجود دارد، بر واقعیت تاثیر گذاشت. بدین ترتیب تنوع شخصیت‌ها واقعیتی است که از یک طرف ناشی از وضعیتِ طبیعیِ انسان و از طرفِ دیگر ناشی از زندانِ تاریخ است. برای نمونه خصوصیت‌هایی در جامعه‌ای که قرن‌ها زیر بارِ استبداد به سر برده است، به وجود می‌آید و برخی ارزش‌ها برای آن بی‌مفهوم می‌شود. همچنین وقتی پدر یا مردسالاریْ حاکم و پذیرفته شده است، کم کم تبدیل به یک ناخودآگاه می‌شود که وضعیتی غیر از آن در تصور نمی‌آید. لنین زمانی آرمان گرایانه می‌گفت ما به قدری طلا را بی‌ارزش می‌کنیم که مردم توالت‌هایشان را هم از طلا درست کنند. در شرایطِ کنونی این سخن دور از ذهن به‌نظر می‌رسد. اما وقتی امکاناتِ رفاهی در جامعه زیاد شود، حسِ مالکیت نیز تغییر می‌کند. احساسِ مالکیت مربوط به دوره‌ای است که کمبود وجود دارد. تغییرِ این احساس در شرایطِ کنونی نشدنی به‌نظر می‌رسد. بنابراین تنوعِ شخصیت‌ها امری واقعی و حتی جبری است، یعنی تغییر پیدا نمی‌کند و نمی‌توان برای همهٔ افراد شخصیتی ثابت و مشترک در نظر گرفت.

جایگاهِ شریعتی

حال با توجه به جدولی که از انواعِ تیپ‌ها ترسیم شد، به تعیینِ تیپِ شریعتی می‌پردازیم.

۱. در مروری بر سه تیپِ فکری، سیاسی، اجرایی و تشکیلاتی، شریعتی تیپی "فکری" و همچنین "سیاسی" به حساب می‌آید که وجهِ فکریِ او غالب است. خودِ او تعریف می‌کند که در رستورانی در فرانسه سرگرمِ خواندنِ خبرهای کودتا در یکی از کشورهای آمریکای لاتین بوده است. یک دانشجوی اسرائیلی از روی روزنامه‌ای که در دستِ شریعتی بوده، قیمتِ ارز را دنبال می‌کرده است. شریعتی، همواره حساسیت و دغدغهٔ سیاست و مردم را داشت. به‌قولِ معروف ویروسِ سیاست! واردِ مغزِ او شده بود. این نوع آدم‌ها هر جای دنیا هم که بروند، اگر چه فرهنگی‌ترین حرف‌ها را هم بزنند، باز سیاسی هستند. در ورای عمیق‌ترین بحث‌های فرهنگیِ شریعتی، گریز به سیاست، اجتماع، مردم و... قابلِ مشاهده است. او در کتابِ هبوط در حالی که از خلقتِ انسان و فرشته‌ها سخن می‌گوید، ناگهان از کودتای ۲۸ مرداد سخن به میان می‌آورد. آقای مخملباف یک دوره زیاد علیهِ سیاست حرف می‌زد (که شاید

به حلقهٔ مفقوده‌ای در زندگیِ شخصیِ او برگردد). هرتزوک کارگردانِ آلمانی به ایران آمده بود و ظاهراً در قهوه‌خانه‌ای با مخملباف دیدار کرده بود. این واقعه را آن موقع مجلهٔ فیلم چاپ کرد. مخملباف کمی تاخیر کرده بود و به هرتزوک گفته بود که من الان دارم از مجلسِ ختمِ دوستم محمد نصرالهی می‌آیم. محمد نصرالهی نمایندهٔ مجلس و از همین طیفِ ملی ـ مذهبی‌ها و نوگرایانِ دینی بود و بعد به دنیای هنر و اقتصاد رفته بود (البته نه در قهر از سیاست). اما مخملباف می‌گوید او از سیاست بُریده بود. دنیای سیاست دنیای بدی است. سیاست به آدم‌ها (به صورتِ) یک‌بار مصرف نگاه می‌کند، اما دنیای هنر، دنیای زیبایی است. محمد نصرالهی داشت از سیاست به سمتِ هنر می‌آمد. او این حرف‌ها را به هرتزوک می‌گوید و بعد بحث‌های دیگری هم می‌کند و می‌گوید شخصیتِ اروپایی‌ها شخصیتِ "کامل" و شخصیتِ ایرانی‌ها "جامع" است. ایرانی‌ها سعی می‌کنند شغل‌های متعددی تجربه کنند. اما آنها یک شغل را تا آخرش می‌روند و روی آن تخصص پیدا می‌کنند. بعد بحث به خشونت در سینما کشانده می‌شود و هرتزوک مثال می‌زند که یک تلویزیونِ مدار بسته در یکی از فروشگاه‌های آلمان فیلم‌برداری کرده که یک بچهٔ کوچک را دو نفر بزرگتر کشان کشان گرفته‌اند و می‌برند و کسی عکس‌العملی نشان نمی‌دهد و می‌گوید خشونت در جامعه زیاد شده است و بعد به خشونت در سینما می‌پردازد. اما مخملباف خشونت در سینما را رها می‌کند و می‌گوید الان وضعیتِ دنیا هم همین گونه است. کشورهای بزرگ کشورهای کوچک را، مثل همان بچه‌ای که دست‌اش را گرفته بودند، دارند می‌کشند و می‌برند. من وقتی این مطلب را خواندم تعجب کردم. آقای مخملباف علی‌رغمِ اینکه علیهِ سیاست حرف می‌زند، اما سلول‌های مغزش سیاسی است! درست است که در مقدمه علیهِ سیاست حرف زده است، ولی وقتی در موردِ خشونت در اجتماع و سینما صحبت می‌شود، او ناگهان به شرایطِ بین‌المللی و جهانی پل می‌زند و می‌گوید وضعیتِ جهان هم همین‌طور است و کشورهای بزرگ کشورهای کوچک را با زور به این طرف و آن طرف می‌کشند! او یک عنصرِ سیاسی است. برای همین ناگهان همین آقای مخملباف می‌آید خودش را خرجِ آقای کرباسچی می‌کند. یعنی عقب می‌ایستد و مرتب علیهِ سیاست حرف می‌زند، اما بعد ناگهان به وسطِ استخرِ سیاست شیرجه می‌زند، آن هم با ناشیانه‌ترین شکل، یعنی همهٔ حیثیت‌اش را خرجِ آقای کرباسچی می‌کند. نمی‌خواهیم به ارزیابی و ارزش‌گذاریِ کارِ او بپردازیم، ولی قابلِ توجه است که کسی که عقبِ صف ایستاده بود و همه را از سیاست دور می‌کرد، ناگهان جلوی جلوی صف می‌ایستد و می‌گوید همه دنبالِ من بیایند.

در بازجویی‌های ساواک با اینکه شریعتی تلاش کرده است تا خود را غیرِ سیاسی و علاقه‌مند به کارِ فرهنگی نشان دهد، باز در لا به لای صحبت‌هایش دائم از مسائلِ اجتماعی و سیاسی صحبت می‌کند، زیرا او یک فردِ تغییرگراست. در کتابِ اسلام‌شناسیِ او نظمِ منطقی وجود ندارد. وی وسطِ سلسله درس‌ها و بدونِ ارتباط با قبل و بعدِ آنها، ناگهان بحثِ "برخیزیم و گامی فراپیش نهیم" را مطرح می‌کند. شریعتی معتقد است باید فضا را تغییر داد و در این ارتباط حکایتِ معروفِ ابوسعید ابوالخیر را نقل می‌کند.

۲. در بینِ تیپ‌های تئوریک که برخی شارح، مدرس، پژوهش گر و تدوین گر هستند و بعضی خلاق و نظریه پرداز، شریعتی به گروهِ خلاق و نظریه پرداز تعلق دارد. شریعتی یک سرمشق و پارادایمِ تازه به وجود آورد. اگر چه ممکن است دستگاهِ اندیشهٔ ساختهٔ وی در مراحلِ اولیه باشد، اما به تدریج می‌تواند تکامل یابد. شریعتی یک سنتِ فکریِ نوین را در ایران بنیان گذاشت که ویژگی‌های مخصوص به خود را داراست. اینک در جامعهٔ ایران پارادایم‌ها و سرمشق‌ها و سنت‌های فکریِ گوناگون، به طورِ هم‌زمان، وجود دارند. هیچ کدام از آنها باعثِ حذفِ دیگری نشده است. در این مورد مثلاً می‌توان از کارخانه‌های بنز و پیکان و هیوندا نام برد که طیِ سال‌ها مدل‌های گوناگونِ اتومبیل با ویژگی‌ها و ضعف و قوت‌های مربوط به هر کدام تولید کرده‌اند. اما خطِ سیرِ هر کدام از این کارخانه‌ها با هم فرق دارد، ضمنِ اینکه هر کدام در خطِ سیرِ خود مراحلِ مختلفِ نقص و کمال را طی کرده‌اند.

۳. در دسته‌بندیِ دیگر یعنی تیپِ ذهنی، و تیپِ وجودی، شریعتی در تیپِ وجودی جای می‌گیرد، اگر چه منشِ وی قدری در سایهٔ اندیشهٔ او باقی مانده است. یک علتِ این حالت این است که شریعتی بیشتر حرف زده و سخنرانی کرده است. علتِ دوم عمرِ کوتاهِ او بوده است. دلیلِ سوم ورودِ کمترِ وی به عرصهٔ عملی، اجتماعی، سیاسی، تشکیلاتی، حزبی و مبارزاتی است. در این صحنه‌ها شخصیتِ افراد بیشتر نمایان می‌شود. این وجه به صورتِ یک لایهٔ پنهان در زندگیِ شریعتی باقی مانده است. اگر چه بر اساسِ خاطراتِ کسانی که از نزدیک با او برخورد داشته‌اند و طبقِ زندگی‌نامه‌هایی که از او نوشته‌اند به خوبی آشکار است که شریعتی همان‌طور که فکر می‌کرده، زندگی کرده است. رابطهٔ شیفته‌واری که برخی از دوستانِ نزدیکِ او نسبت به وی دارند به دلیلِ همین صداقت و صمیمیتی است که از شریعتی دیده بودند. حتی بسیاری از کسانی که با او مخالف نیز بودند، وی را به لحاظِ صمیمیت و صداقت‌اش

قبول داشتند: مردی که خود را به جای پدرش به ساواک معرفی کرد، برخوردِ وی با مارکسیست‌ها، رفتارش در حسینیهٔ ارشاد، خاطراتِ کسی که برای برهم زدنِ جلسهٔ شریعتی به حسینیهٔ ارشاد رفته بود (این خاطرات در ایرانِ فردا شمارهٔ ۵۴ به چاپ رسیده است)، همچنین خاطراتِ سربازی که مامورِ نگهبانی از شریعتی در زندانِ کمیتهٔ مشترک بوده است. او در نامه‌ای برای پوران خانم خاطرات‌اش را از شریعتی تعریف کرده است. خلاصه‌ای از آن در کتابِ "طرحی از یک زندگی" آمده است. این شخص که خود را هم اکنون فارغ‌التحصیلِ دانشکدهٔ پلیس معرفی کرده، در آن زمان در حالِ سواد آموزی در کلاس‌های شبانه بوده است. این سرباز از روزی که شریعتی را به سلولِ شمارهٔ ۵ سالنِ ۵ کمیتهٔ مشترک برد، با او رفیق شد.

شریعتی به او درس می‌داد. طبقِ گفتهٔ سرباز ارتباط با شریعتی سببِ بالا رفتنِ فرهنگِ او شد. از آن پس سرباز به بهانه‌های مختلف خود را به بندِ شریعتی می‌انداخت. این سرباز وقتی مامورها نبودند به شریعتی چشم‌بند نمی‌زد، درِ سلول را برایش باز می‌گذاشت و به او قرآن می‌داد. سرباز عاشقِ دختری بوده است، اما پدرش قصد داشته دختری دیگر را به ازدواجِ وی درآورد. در این ارتباط شریعتی با او به گفت‌وگو پرداخته و از خاطراتِ شخصیِ خود برای ایجادِ آرامشِ سرباز یاد کرده است.

سرباز همچنین از شریعتی خواسته بود تا پشتِ کارت پستالی که عکسِ دو گلِ زرد و قرمز و یک غنچه بوده است برای دخترِ موردِ علاقهٔ او چیزی بنویسد. شریعتی نیز متنی بسیار زیبا نوشته است که کپیِ آن را نیز به پوران خانم داده است. شریعتی در این متن ضمنِ توصیفِ گل زرد و قرمز گفته است که معلوم نیست غنچه باز شود. اما چون در آستانهٔ بهار هستیم، امیدوارم که باز شود.

به‌طورِ معمول زندانیان رابطه‌ای خصمانه با نگهبانانِ زندان دارند. ولی شریعتی با ایجادِ رابطه‌ای بسیار عاطفی و انسانی با زندانبانِ خود، مشکلاتِ او را هم حل کرد. این رابطهٔ انسانی را دربارهٔ طالقانی هم نقل می‌کنند. تمامِ کسانی که با طالقانی هم‌زندان بوده‌اند ـ حتی مارکسیست‌ها ـ از منشِ وی بسیار تعریف می‌کنند. شریعتی در طولِ زندگی‌اش رابطه‌ای انسانی و خودمانی با همه برقرار می‌کرده است. چنان که قبلاً گفته شد کارِ فکری فقط حرف زدن و نوشتن نیست، بلکه به بسطِ اجتماعی هم احتیاج دارد. افراد در بسطِ اجتماعیِ سخنانِ شان است که نشان می‌دهند چه قدر به آنچه که می‌گویند،

معتقدند.

شریعتی در چند سالِ آخرِ عمر، خانواده، زن، بچه و... را فدای راه و فکرش کرده بود. البته شریعتی ویژگی‌هایی نیز دارد که قابلِ تقلید نیست، مانندِ: بی نظمی، شلختگی، و بی‌ساعتی! دربارهٔ این وجهِ شریعتی سخن خواهیم گفت.

۴. در یک تقسیم‌بندیِ دیگر، دو تیپِ تبیین گرا و تغییرگرا وجود دارند. شریعتی در دستهٔ تغییرگرا جای می‌گیرد. او تیپِ فکریِ تبیین گرا و بی‌دغدغه نیست، بلکه همواره دغدغهٔ اجتماع و مردم را دارد. در عینِ حال او تیپی فکری است که در کارِ فکریِ خود برای مخاطب‌اش سپهرِ گستردهٔ فکری، فضایی باز و افقِ معناییِ گسترده‌ای به ارمغان می‌آورد. افقِ معناییِ او عمل ساز است و الگوی اقدام نیز دارد. البته در ایران برخی سازمان‌های سیاسی مثلِ مجاهدین هم کارِ فکریِ محدودی از نوع تغییرگرا کرده‌اند که با کارِ گستردهٔ شریعتی متفاوت است. شریعتی تبیین گرِ تغییرگراست. وی شیوه‌ای تازه برای مبارزه، حلِ عقب ماندگیِ جامعه و حلِ مسالهٔ استبداد، استثمار، استعمار ابداع کرده است. هر چند دیگران هم مانندِ مهندس بازرگان کارِ فکری، مبارزاتی و روشنگری کرده‌اند، ولی ادبیاتی خاص در این مورد ندارند که شیوهٔ آنان را به عنوانِ یک روش (استراتژیِ آگاهی بخش) معرفی کند و به آن تشخص و تَعَیُّن دهد.

۵. برخی از تیپ‌های تئوریک، کل گرا و انتزاعی و بعضی تحققی و جزءگرا هستند. به نظر می‌رسد شریعتی کل گرا و انتزاعی است. به همین دلیل وجهِ آرمانیِ اندیشهٔ وی از وجهِ تحققیِ آن بیشتر است. وجهِ غالبِ اندیشهٔ وی کل گراست. این ویژگی در او شبیهِ دکتر سروش و برعکسِ مهندس بازرگان و مهندس سحابی است.

۶. از نظرِ شخصیتی بعضی تیپ‌ها تحلیل گر و برخی مدیر و اجرایی هستند. شریعتی را می‌توان تحلیل گر محسوب کرد، او مدیر نیست.

۷. در تقسیمِ تیپ‌ها به منفرد و آزاد، اجرایی و تشکیلاتی، شریعتی را باید در ردهٔ منفرد و آزاد قرار داد. وی فعالیتِ طولانیِ جمعی و اجرایی چه در یک سازمانِ اداری و چه تشکیلاتی و سیاسی انجام نداده است.

اگر مجموعهٔ گزینش‌ها در موردِ شریعتی را کنارِ یکدیگر بگذاریم، مزیت یا مزیت‌های او را می‌توان تشخیص داد. در اینجا چهار عرصه را می‌توان در نظر گرفت: بینش و روش، استراتژی، تشکیلات و سازماندهی، منش.

با توجه به این چهار عرصه، مزیتِ شریعتی را باید در بینش و روش و استراتژی به‌عنوانِ یک "آغازگر" محسوب کرد. او دارای یک دستگاهِ اندیشه است که بینش و متدلوژیِ خاصِ خود را دارد. شریعتی بنیان‌گذارِ یک سنتِ فکری در ایران است. این سنتِ فکری، دارای مبادی، متن و نتیجه است. یعنی از معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی آغاز می‌شود، به عرصهٔ اجتماعی و استراتژیک می‌رود و افقی باز و گسترده را در برابرِ دیدگانِ افراد باز می‌کند. چنان که در مبحثِ آرمان گفته شد، ادعای شریعتی دربارهٔ آرمان، ادعایی بسیار بزرگ بود. وی گویی کلِ مدرنیتهٔ محقق و کلِ تمدنِ غرب را در دست‌اش دارد و از موضعِ بالا به‌عنوانِ یک انسانِ شرقی و مذهبی به نقدِ آن می‌پردازد و نقاطِ ضعف و قوت آن را برمی‌شِمُرَد. در بخشِ پارادایم و سرمشقِ شریعتی این نکته‌ها توضیح داده خواهد شد. اما شریعتی فقط تبیین نمی‌کرد، بلکه استراتژی هم داشت. اگر شریعتی فقط تبیین می‌کرد، یک فیلسوف ـ البته نه به مفهومِ منفیِ آنکه خودِ او گاه به کار می‌برد ـ یا نظریه‌پردازِ اجتماعی بود. شریعتی همچنین دیدِ تغییرگرا هم داشت و در ادامهٔ این نگاه است که به مسئلهٔ اصلاحِ جامعه هم پرداخت. او به این دلیل که تبیین‌کننده و دارای سرمشقِ فکری و پارادایم است، یک فیلسوف و نظریه‌پرداز محسوب می‌شود. وی همچنین استراتژی نیز دارد. بدین ترتیب او الگوی نظری و الگوی اقدام و تغییر را در کنار هم دارد. اگر این دو را با یکدیگر تلفیق کنیم، نامِ "مصلحِ اجتماعی" بر وی می‌توان گذاشت.

اما شریعتی تشکیلاتی و سازماندهی‌کننده نیست. تیپ‌هایی شبیهِ شریعتی به‌طورِ معمول در "جمع" نمی‌گنجند. شاید این امر به خاطرِ نبوغِ شریعتی هم باشد. او به خاطرِ شتابی که دارد، خود را نمی‌تواند با جمع هماهنگ کند. البته برخی از تیپ‌های فکری و نظری گاه در چارچوبِ تشکیلات هم گنجیده‌اند، مانندِ: مارکس و اقبال لاهوری. ولی جمعی‌شدنِ آنها بسیار سخت و دشوار صورت می‌گیرد. این تیپ‌ها، منفرد هستند. آنها جزوِ نوابغی

هستند که نظریه پردازی می‌کنند و در ذیلِ نظریاتِ آنها لایه‌های مختلفِ فرهنگی، سیاسی، اجتماعی به وجود می‌آید. ایدئولوگ‌ها فرهنگ ساز هستند. مارکس کرگدن‌وار جلو می‌رفت. پشتِ سرِ او لوکاچ و بعد مکتبِ فرانکفورت، لنین و البته استالین هم به وجود آمد. پیامبر جلو رفت، علی، ابوذر، ابوبکر و معاویه هم به دنبالِ او بودند. وقتی فرهنگی ساخته می‌شود، ملغمه‌ای از آدم‌های خوب و بد به دنبالِ آن حرکت می‌کنند. در این حرکت، فرد ممکن است صادق یا ناصادق باشد، یکی ممکن است به دنبالِ منافع و دیگری به دنبالِ آرمانِ خود باشد. پیشتازان، افقی گسترده ایجاد می‌کنند که در سایهٔ آن افراد و طیف‌های مختلف به راه می‌افتند.

به دنبالِ فرهنگِ به وجود آمده در حسینیهٔ ارشاد، شاعر، هنرمند (محمد علی نجفی، داریوش ارجمند، محی الدین انوار، رضا کیانیان، محمدرضا شریفی نیا، و...)، نویسنده، فعالِ سیاسی، مجاهد و فداکار (حسن و محبوبه) و... هم تولید شده‌اند. وقتی افق باز می‌شود و منوری فضا را روشن می‌کند هر کس راهی را انتخاب نموده و حرکت می‌کند. گویی بنیان گذاران آذرخش‌هایی هستند که شب را روشن می‌کنند اما نمی‌توانند منتظرِ دیگران بمانند و خود تنها سفر می‌کنند. این خصیصه را نمی‌توان منفی یا مثبت دانست. البته برای عمومِ انسان‌های متوسط نقطه‌ای منفی محسوب می‌شود.

شریعتی، شخصیتِ تشکیلاتی و سازمان دهنده ندارد. سازماندهی می‌تواند شکل‌ها و نام‌های مختلف داشته باشد، مانندِ: تشکیلات، سازمان، نهادِ مدنی که در همهٔ شکل‌های آن کارِ جمعی و الگوهای مختلف برای مشارکت مطرح است. اگر بخواهیم جامعهٔ توده‌وار نباشد و لایه‌ای بینِ دولت و شهروندانِ منفرد (و خانواده‌ها) شکل بگیرد و دولت با توده‌های شنی برخورد نکند، باید کارِ جمعی و نهادهای مدنی وجود داشته باشد. بنابراین در جهانی که تشکیلات و سازماندهی به صورتِ نیازی علمی و عینی در آمده است و همهٔ امور بدین سو در جریان است، شریعتی به دلیلِ داشتنِ این خصوصیت از مزیتی قابلِ تقلید برخوردار نیست. اگر چه وی به لحاظِ نظری از تشکیلِ حزب سخن گفته و شیعه را یک حزبِ تمام دانسته است، ولی به لحاظِ عملی و شخصیتِ فردی، او اهلِ کارِ حزبی نبود. بنابراین در این مورد نمی‌تواند الگویِ عمل برای عمومِ انسان‌های (متوسطِ) جامعه قرار گیرد. پس بر اساسِ بینش و روش، و استراتژی، شریعتی را یک مصلحِ اجتماعی می‌توان دانست، نه شخصیتی تشکیلاتی و سازمان دهنده.

بخشِ منشِ شریعتی، بنا به دلایلی مانندِ: کمیِ عمر، عدمِ ورود به عرصهٔ سیاسی، اجتماعی و عملی در سایه مانده است. از یک طرف، شفافیت، صمیمیت و صداقتِ شریعتی برای کسانی که کارِ فکری یا حتی کارِ اجتماعی می‌کنند، درس آموز است. ولی از طرفِ دیگر شریعتی خصلت‌های منفی یا حداقل غیرِقابلِ تقلید هم دارد. بی‌نظمیِ شریعتی ویژگیِ مثبتی نیست. ممکن است به تبیین، توجیه یا توضیحِ این خصلت در وی بپردازیم، اما به هر حال بی‌نظمی یک خصلتِ مثبت نیست. همچنین عدمِ ورودِ او به کارِ اجتماعی یا اجرایی نیز قابلِ تقلید نیست. اما صداقت، بر وفق و ترازِ اندیشه زیستن، شفافیت، فاصلهٔ بسیار اندک بینِ ذهن و عمل، و حرفه‌ایِ تمام‌وقت و با تمامِ وجود روی صحنه آمدن در راهِ آنچه که می‌اندیشد، به‌طورِ کامل قابلِ تقلید و الهام گیری است.

ضمنِ اینکه شریعتی تحتِ تاثیرِ تربیت و فرهنگِ خانوادگی که صمیمت و سادگی همراه با هوشیاری در آن فراوان است، از شخصیتی صمیمی و دوست‌داشتنی برخوردار بود. صداقتِ شریعتی (و بسیاری از افرادِ خانوادهٔ استاد محمد تقی شریعتی)، همراه با هوشیاری است. برخی‌ها صداقتِ شان رو به بلاهت دارد. اما مسیح می‌گوید چون کبوترْ ساده و همچون مارْ هوشیار باشید. این ویژگی در خانوادهٔ شریعتی کاملاً مشهود است. آنها تیپ‌هایی خیلی صمیمی‌اند، اما نه ساده و ابله که به سادگی سرِشان کلاه برود! در آنها هوشمندی با صداقت با هم در آمیخته‌اند، و این خود به لحاظِ منش و شخصیت بسیار درس آموز است که متاسفانه به علتِ محدود بودنِ عمرِ شریعتی مجالِ فراوانی برایِ ظهورِ بیشتر و درس دهندگی و الهام‌بخشیِ فراوان‌تر پیدا نکرد.

چهره‌هایی دیگر که در تاریخِ معاصرِ ما وجود دارند مانندِ: دکتر مصدق، مهندس بازرگان و طالقانی که آنها نیز به لحاظِ منش بسیار پُربارند. جدا از حرف‌ها و مطالبی که افراد بر زبان جاری می‌کنند، منش و شخصیتِ آنها نیز بسیار مهم است. فقط هم‌فکری عاملِ پیوندِ انسان‌ها نیست. باید بینِ عقاید و شخصیتِ انسان‌ها فاصله گذاری کرد. این امر در همهٔ طیف‌ها و جناح‌ها هم وجود دارد. مثلاً ما نمی‌توانیم عسگر اولادی را با بادامچیان یا آغاجری را با بهزاد نبوی در یک ردیف قرار دهیم.

از قضا نواندیشیِ دینی و جریانِ ملی ـ مذهبی از نظرِ الگوهای متشخصِ اخلاقی و منشی بسیار پُربار است و الگو زیاد دارد. کمتر جریانی در ایران وجود

دارد که الگوهای متعدد داشته باشد. برای نمونه، ممکن است با مهندس بازرگان از لحاظِ مشیِ اقتصادی و سیاسی همراه نباشیم، اما از جنبهٔ شخصیتی قابلِ احترام و پیروی است. او به آنچه می‌گفت، عمل می‌کرد. وقتی مدیرِ کارخانه بود از همه کمتر حقوق می‌گرفت. هنگامِ نوشتن اعلامیهٔ سیاسی علاقه داشت نام‌اش آخر از همه بیاید. وی تلاش می‌کرد تا کارهایی که انجام می‌دهد به اسمِ دیگران تمام شود. وقتی از قدرت بیرون آمد، گفت این عروسیِ دومِ من است. جلال الدین فارسی در کتابِ زوایای تاریکِ تاریخ نوشت که در تمامِ دورانِ حکومتِ دولتِ موقت، هیچ نقطه ضعفِ اقتصادی در پروندهٔ آنها وجود نداشت.

زندگیِ مصدق مملو از نقاطی است که به لحاظِ منش از آن می‌توان الهام گرفت. همچنین طالقانی ممکن است در عرصهٔ اندیشه درجهٔ دو محسوب شود، یعنی خلاق و نظریه پرداز نباشد. نظریات را گرفته و به کار برده یا نظریات را گرفته با قرآن تطبیق داده است. به لحاظِ استراتژی نیز در هر دوره، پیروِ استراتژیِ غالبِ زمان بوده است. اما در عرصهٔ منش به دلیلِ خصلت‌هایی مانندِ: تسامح، پدری، همواره جلوی صف بودن، بزرگواری و انسان دوستی که در عمقِ ذات و دیدِ وی وجود داشت، به شدت درس آموز و قابلِ تقلید است. او از حقوقِ مردمِ کُرد، بهایی‌ها و حتی روسپی‌های تهران دفاع می‌کرد. طالقانی به دنبالِ هیچ سهمِ فردی برای خود نبود و این عدمِ تعلق، او را بسیار آزاده کرده و امکانِ نفوذ و پیشروی به او داده بود. (او می‌گوید: وقتی که بچه‌های مارکسیست را می‌بُردند اعدام می‌کنند، من احساس می‌کردم به قلبِ خودِ من دارند تیر می‌زنند. در حالی که در فرهنگِ سنتی اینها مُرتدند).

آفت‌های تیپ‌های مختلف

هر تیپی علاوه بر مزیت‌ها، آفت‌هایی نیز دارد. تیپِ نظریه پرداز افق دهنده است،اما آفتِ آنها خود بزرگ بینی و ذهنی شدن است. از نظرِ آنان بقیه بی‌سوادند و چیزی نمی‌فهمند. این وجهِ منفی و "ضعفِ" این گروه است. تیپِ نظریه پرداز ذهنی است، با واقعیت زیاد سر و کار ندارد و به افقِ آینده می‌نگرد، این ذهنی بودن برای آنان "نقص" به حساب می‌آید ("ضعف" اِشکالِ خودِ فرد است، اما "نقص" کمبودی طبیعی است که باید بر طرف شود). مقایسهٔ بحثِ توسعهٔ اقتصادی از دیدِ مثلاً دکتر سروش و مهندس سحابی برای ما جالب خواهد بود.

آقای سروش بحثی راجع به ضروریات و لوازمِ توسعه در ایران کرده و گفته بود درگذشتهٔ تاریخیِ خودمان، ما از "غنیِ شاکر" و "فقیرِ صابر" بحث می‌کردیم. اما در ادبیاتِ عرفانیِ ما همیشه وجهِ غالب این بوده که فقیرِ صابر را به غنیِ شاکر ترجیح می‌دادیم. اما حالا برای اینکه به توسعهٔ اقتصادی برسیم می‌بایست برعکس عمل کنیم و به غنیِ شاکر بیشتر از فقیرِ صابر اولویت بدهیم. این یک زاویهٔ دید است که از لحاظِ نظری هم کاملاً درست است. یعنی دقیقاً همان جهت گیری است که پروتستان‌های اروپا هم داشتند.

مهندس سحابی هم دربارهٔ توسعهٔ اقتصادی بحث کرده است. هر دو هم تیپ‌های نسبتاً نظری هستند. اما او می‌گوید ما اقتصادِمان نفتی است. بعد از جنگ‌های اعراب و اسرائیل ـ در آغازِ دههٔ ۵۰ خورشیدی ـ نفت در ایران گران شد و ناگهان سطحِ مصرفِ ما بالا رفت. الان باید ما سطحِ مصرف را پایین بیاوریم. دولتِ ما پُر ریخت و پاش و اقتصادِ ما رانتی است. ما باید خودمان را خیلی جمع و جور کنیم و باید کمربندها را سفت کنیم. این دو بحث هر دو در جایگاهِ خودشان درست است. ولی با طرحِ بحثِ دکتر سروش، به‌طورِ طبیعی همهٔ ذهن‌ها به سمتِ مصرف، نه تولید، می‌رود. همان حرف‌هایی که آقای هاشمی هم در اولین نماز جمعه‌های بعد از جنگ مطرح کرد و گفت اصلاً نماز جمعه مانورِ تجمل است. ما باید خوب بخوریم و خوب بگردیم. ما دیگر نباید درویشی زندگی کنیم. پس به‌طورِ طبیعی وقتی ما از درویشی به سمتِ توانگری می‌رویم، به سمتِ تولید نمی‌رویم، ذهنِ ما به سمتِ مصرف می‌رود.

تیپِ نظری ضمنِ اینکه به درستی از دنیاگرایی به جایِ آخرت گرایی و معنویت گراییِ صوفیانه سخن می‌گوید ولی یک بخش از واقعیت را می‌بینید، اما تیپِ عمل گرا و تحققی ذهن‌اش تحققی است. او می‌گوید ما باید مصرف را کم کنیم. ما به هر دوی این شخصیت‌ها و کاراکترها نیاز داریم. باید تعادل و بالانسی بینِ این دو ایجاد شود و یک حرکتِ رفت و برگشتی بینِ این دو افق صورت گیرد. ممکن است پیروانِ این دو گرایش هیچ کدام همدیگر را قبول نداشته باشند و یکی به دیگری بگوید اصلاً اینها در هوا هستند و این حرف‌ها در سطحِ واقعیت و عمل نیست. اینها بحث‌هایی است که برای طرح در سمینار و کلاسِ درس خوب است. تیپِ تحققی به تیپِ تئوریکِ انتزاعیِ کل گرا این گونه نگاه می‌کند. تیپِ کل گرای انتزاعی هم به تیپِ تحققی می‌گوید اینها سطحی‌اند، حرف‌هایشان اصلاً عمق ندارد، مبانیِ معرفت شناسی‌اش معلوم نیست، سرمشقِ فکری‌اش معلوم نیست، حرف‌هایش دسته بندی شده نیست و...

ما هر موقع سرمقاله‌های ایرانِ فردا را می‌خوانیم احساس می‌کنیم مهندس سحابی کلمات را از وجودِ خودش می‌کَنَد و روی کاغذ می‌گذارد یعنی تجربی و حسی می‌نویسد و وقتی کیان را می‌خوانیم احساس می‌کنیم اندیشهٔ دکتر سروش چه پروازی می‌کند و از یک افقِ بالا مسائل را طرح می‌کند.

حال ما به دیالکتیک و رفت و برگشتی بینِ این دو نگاه نیاز داریم. یکی افق را باز می‌کند، یک جرقه می‌زند و افقِ بیشتری را می‌بیند و دیگری ذهنِ ما را روی واقعیت می‌آورد. ما نباید هیچ کدام از این نقطهٔ مزیت‌ها را مطلق کنیم. ما به هر دوی این مزیت‌ها نیاز داریم. پس تیپِ نظریه پرداز افق می‌دهد ولی نقطهٔ منفی‌اش این است که ممکن است "کله باد کرده" شود یعنی دچارِ خودبزرگ بینی شود و بقیه را اصلاً آدم حساب نکند و یا چنان از بالا به مسائل نگاه کند که اصلاً واقعیات و جزئیات را نبیند.

مزیتِ تیپِ عمل گرا و تحققی این است که برنامه و مرحله‌های مختلفِ کار را مشخص می‌کند. نظریه پرداز می‌تواند افق‌های گسترده را نشان دهد و انگیزه ایجاد کند، اما برای رسیدن به نقطهٔ مطلوبی که ارائه می‌کند راهِ حل ندارد یا کمتر دارد. در حالی که استراتژیست و خط دهنده توانایی انجامِ این کار را دارد. اما این گروه نیز موردِ تهاجمِ آفت قرار می‌گیرند. یکی از آفت‌ها، گرایشِ آنان به پراگماتیسم ـ عمل گرایی ـ است. برخی از آنها ممکن است حتی روی آرمان‌ها و اصولِ شان هم کوتاه بیایند و در برخی افرادِ منفی‌تر، معامله هم بکنند. در عمل، هر دو تیپ به یکدیگر نیاز دارند. دیالکتیک و رفت و آمد بینِ نگاهِ این دو تیپ است که تعادل و هماهنگی را ایجاد می‌کند. نظریه پرداز، آرمان‌های دور دست ترسیم می‌کند و انگیزه می‌دهد. او همچون نور بالا در اتومبیلِ در حالِ حرکت، پهنه‌ای وسیع‌تر را روشن می‌کند و ندای **"فاین تذهبون؟"** سر می‌دهد، در مقابل، خط دهنده، برنامه و مراحلِ آن را ارائه می‌کند. تفاوتِ خط دهنده با تیپِ اجرایی این است که اجرا کننده، برنامه‌ها را به صورتی کاملاً مشخص، روشن و جزئی طرح می‌کند.

تیپِ تشکیلاتی کارِ جمعی را می‌آموزد. این کار الزاماتی خاص دارد. فردِ تشکیلاتی باید روحیه‌ای آرام داشته باشد. به دردِ دلِ دیگران گوش کند. در حلِ اختلافِ بینِ افراد فعال باشد. توانایی جمع کردنِ افراد را داشته باشد و کارگردان باشد. آفتِ این تیپ، احتمالِ آلتِ دست قرار گرفتنِ وی است. استراتژیست یا رهبرِ فکری، فردِ تشکیلاتی را می‌تواند به جایی بکشاند که خودِ شخص متوجهٔ آن نشود. تیپِ تشکیلاتی توسطِ تیپِ مدیر، اداره می‌شود.

پس به همهٔ تیپ‌ها به نسبتی نیاز وجود دارد.

هم‌اکنون بینِ تیپِ تئوریک و کسانی که به ضرورتِ کارِ فکری معتقد نیستند (این گروه هم تیپِ سیاسی و خط دهنده و هم اجرایی و عملی می‌توانند باشند)، گفت‌وگویی در گرفته است. آنها می‌گویند آزادی، عدالت، حقوقِ شهروندی و... چه ربطی به مذهب دارند. آنها می‌پرسند که به کارِ فکری چه نیازی وجود دارد؟ از فرآورده‌های آن بدونِ درگیری‌های فکری می‌توان استفاده کرد. آنها می‌خواهند بدونِ طیِ "فرآیند"، به "فرآورده" برسند. به عمل و پراتیک بیشتر از فکر و نظر و تلفیقِ آن با عمل (پراکسیس) می‌اندیشند. در پاسخِ این گروه باید گفت که هر فرآورده‌ای، فرآیندی را طی کرده است. میوه ناگهان از زیرِ خاک بیرون نمی‌آید بلکه باید مقدماتی (ریشه، ساقه، شاخ و برگ) و روندی طی شود تا میوه به وجود آید. برای نمونه آزادیِ احزاب و مطبوعات و حقوقِ شهروندی میوه‌ای است که ریشه در فرهنگِ هر سرزمین دارد و بر اساسِ فرهنگِ آن جامعه تبیین و تفسیر می‌شود. در جامعه‌های مختلف نیز تفسیری یکسان از آن نمی‌توان داشت. باید در موردِ این آرمان‌ها نظریه پردازی کرد و روشن نمود که از کدام مقدمه به این نتایج رسیده‌اند. آیا این خواسته‌ها قراردادِ اجتماعی هستند یا حقوقِ طبیعیِ انسان‌ها؟ آیا از انسان‌شناسیِ دینی ناشی شده‌اند؟ و... پس از روشن شدنِ این مقدمه هر کس بنابر زاویهٔ دیدِ خود به تفسیر و تبیینِ آنها می‌پردازد. این الزام در موردِ همهٔ ایدئولوژی‌ها و دستگاه‌های فکری وجود دارد. یک حلقه را بدونِ توجه به اتصالاتِ آن نمی‌توان جدا کرد و موردِ استفاده قرار داد. چنان که گفته شد در تبیین و تفسیر، هر کس از دیدگاهی به مساله می‌نگرد. یکی از نگاهِ دینی، دیگری غیرِ دینی و حتی با ارجاع به اساطیر به این کار اقدام می‌کنند. هم‌اکنون در فرهنگِ غرب به بازخوانیِ اسطوره‌هایشان رو آورده‌اند. این کار حتی به تجارت و سینما هم کشیده شده است. آنها فیلمِ سینماییِ اُدیسه را می‌سازند یا روی یک کالایشان یک نامِ اسطوره‌ایِ یونانِ قدیم را می‌گذارند. حتی در واژه‌سازی نیز این رویکرد قابلِ مشاهده است. برای نمونه هرمس، نام یکی از خدایانِ قدیمِ یونان است که کلماتِ خدایان را برای انسان‌ها بیان و تفسیر می‌کند. واژهٔ "هرمنوتیک" از نامِ او گرفته شده است. بدین وسیله اتصال با میراثِ تاریخیِ گذشتهٔ‌شان برقرار می‌شود و ریشه در خاک باقی می‌ماند و هر تندبادی قادر به از پای درآوردنِ آن نیست.

در پایان باید گفت که یک نیازِ زنجیره‌ای و حلقه‌وار به همهٔ تیپ‌ها وجود دارد. تیپ‌هایی که علاوه بر دارا بودنِ ویژگی‌های خاصِ خود، منشِ انسانی نیز داشته باشند. یکی باید خط دهندهٔ با منش باشد، مانندِ حنیف نژاد. دیگری توضیح دهنده و شارحِ با منش باشد، مثلِ طالقانی. یکی دیگر باید سیاسی ـ فکریِ با منش باشد، مانندِ بازرگان. یکی نیز باید تیپِ فکری ـ سیاسیِ با منش باشد، مثلِ شریعتی.

بر اساسِ آنچه آمد در مجموع می‌توان شریعتی را یک مصلحِ اجتماعی، مصلحِ اجتماعیِ انسان گرا دانست.